۴۹۹۴ س

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی

مؤسسهٔ ۱۳۰۲

اسم کتاب اوصاف الاشراف

مؤلف

موضوع تألیف

بخط وصال

فرم ۲۱۰

شمارهٔ قفسه

شمارهٔ دفتر

۱۴۷۴۲

936

١٤٧٤٢
٩٩٤

کتابخانه
مجلس شورای ملی

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس پروردگاری را که عقل را قوهٔ اطلاع بر حقیقت او نیست
و بهیچ دانش را وسع احاطه بکنه معرفت او نه هر عبارت که در نعت او
ایراد کنند و هر بیان که در وصف او بر زبان رانند اگر ثبوتی باشد
از شایبهٔ تشبیه مبرا در تصور نیاید و اگر غیر ثبوتی باشد از غائلهٔ تعطیل مبرا
در توهم نیفتد و ازاین جهت پیشوای اصفیا و مقتدای اولیا محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله گفت لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی
نفسک و فوق ما یقول القائلون هزاران درود و صلوات و آفرین و تحیات
بروح مقدس و ارواح پاکان دودمان و گزیدگان و یاران او باد

بحق الحق محرر این رساله و مقرر این مقاله محمد الطوسی را بعد از کتاب
موسوم باخلاق ناصری که مشتمل است بر بیان اخلاق کریمه و سیاسات
مرضیه بطریق حکما اندیشه بود که مختصری از سیر اولیا و روش اهل صفا
بر قاعدهٔ سالکان طریقت و طالبان حقیقت مبنی بر قوانین عقلی
و سمعی و مبنی از قوانین دقایق نظری و عملی که بمنزلهٔ لب آن صناعت و خلاصهٔ
آن فن باشد مرتب گرداند اشتغال بآن مهم از کثرت شواغل بی اندازه
و موانع بیفایده میسر نمی شد و اخراج آنچه در ضمیر بود از قوه بفعل دست نمیداد
تا در اینوقت که اشارهٔ نافذهٔ خداوندی صاحب اعظم نظام و دستور
عالم والی السیف و القلم قدوهٔ اکابر العرب و العجم شمس الدوله و الدین
بهاء الاسلام و المسلمین ملک الوزراء فی العالمین صاحب دیوان
الممالک مفخر الاشراف و المسلمین مظهر العدل و الاحسان افضل و اکمل
جهان بلجا و مرجع ایران محمد بن صاحب السیف محمد الجوینی اعز الله انصارهٔ

وضاعف اقتداره باتمام ان اندیشه نفاذ یافت بر نوعی که دست داد
و وقت و حال اقتضا کرد با وجود کثرت عوایق و وفور علایق خاطر
بایراد آن مسارعت نمود و موانع در تقریر آن مسامحت کرد از جهت
انقیاد امر بزرگوار و امتثال فرمان مطاع او مشتمل بر شرح آن حقایق
و ذکر آن دقایق در این مختصر وضع کرد و در هر باب آیتی از تنزیل مجید
لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ که باستشهاد وارد
بود ایراد کرد و آنرا اوصاف الاشراف نام نهادم اگر پسندیده
نظر اشرف آید مطلوب حاصل شود و الا چون تمهید معذرت تقدیم
یافته است مکارم اخلاق و محاسن شیم ذات شریف او این هفوات را
بذیل مغفرت پوشیده گرداند ایزد سبحانه و تعالی همچنانکه در عالم
مجازی او را بمزیت سروری و فرماندهی مخصوص گردانیده است در
عالم حقیقی نیز برافت یزدانی و دولت جاودانی مؤید و منصور

موصوف

موصوف گرداناد انه لطیف مجیب آغاز سخن و ذکر آنچه این مختصر
مشتمل بر آن خواهد بود شبهه نیست که هر کس در خود و احوال خود
نگرد خویشتن را بغیر محتاج داند و محتاج بغیر ناقص باشد بخود و چون
از نقصان خود خبردار شود در باطن او شوقی که باعث او باشد بر
طلب کمال پدید آید پس محتاج شود بحرکتی در طلب کمال و اهل طریقت
این حرکت را سلوک خوانند و کسی که بدین حرکت رغبت کند شش چیز لازم
حال او شود اول بدایت حرکت و آنچه از آن چاره نباشد تا حرکت
میسر شود و آن بمنزله زاد و راحله است در حرکات ظاهر دویم ازاله
علایق و قطع موانع که او را از حرکت باز دارد سیم حرکت که بواسطه
آن از مبدا بمقصد رسد و این سیر و سلوک باشد و احوال سالک در
آنحال چهارم حالهائی که در اثنای سیر و سلوک از مبدء حرکت تا وصول
بمقصد بدو گذرد پنجم حالهائی که بعد از سلوک اهل وصول را سانح شود

ششم نهایت حرکت و عدم انقطاع سلوک که آنرا در این موضع فنای
در توحید خوانند و هریکی از این معانی مشتمل بر چندان مراتب است الا نهایت حرکت
را دران تعدد نبود و ما این شش معنی را در شش باب ایراد کنیم و هر
بابی مشتمل بر شش فصل الا باب آخر که قابل تکثر نباشد و بباید دانست
که همچنانکه در حرکت حصول هر جزئی مسبوق باشد بجزء دیگر و سابق
باشد بر جزء دیگر الا جزء آخر همچنین هر حال از این احوال واسطه باشد
میان فقدانی سابق و مفارقتی لاحق تا در حال فقدان سابق انحال
مطلوب باشد و در حال مفارقت لاحق مهروب عنه شود پس حصول
هر حال بقیاس آنچه پیش از آن بود کمال بود و مقام در آنحال در
وقت توجه بحالی که بعد از آن مطلوب باشد نقصان نماید و باینموجب
گفته اند حسنات الابرار سیئات المقربین و بیان این معنی در فصول
این مختصر روشن کرده و چون این مقدمه روشن شد شروع در ابواب

و فصول این مختصر کرده آید بتوفیق الله و عونه و هو خیر موفق و معین
والسلام علی من اتبع الهدی باب اول در مبدء حرکت و آنچه از آن
چاره نیست تا حرکت میسر شود و آن شش چیز است و ما هر یک از آنرا در
فصلی ایراد کنیم فصل اول در ایمان فصل دویم در ثبات فصل سیم در نیت
فصل چهارم در صدق فصل پنجم در انابت فصل ششم در اخلاص باب دویم در
عوایق و قطع موانع از سیر و سلوک و آن نیز مشتمل است بر شش فصل
فصل اول در توبه فصل دویم در زهد فصل سیم در فقر فصل چهارم در ریاضت
فصل پنجم در محاسبه فصل ششم در تقوی باب سیم در سیر و سلوک
در طلب کمال و احوال سالک مشتمل بر شش فصل فصل اول در خلوت
فصل دویم در تفکر فصل سیم در خوف و حزن فصل چهارم در رجا فصل پنجم
در صبر فصل ششم در شکر باب چهارم در ذکر احوالی که مقارن سلوک حاصل
شود تا آنگه سلوک بمقصد باشد مشتمل است بر شش فصل فصل اول در ارادت

فصل دوم در شوق فصل سیم در محبت فصل چهارم در معرفت فصل پنجم در یقین
فصل ششم در سکون باب پنجم در ذکر حالهائی که از اهل وصول سانح گردد
مشتمل بر شش فصل فصل اول در توکل فصل دوم در رضا فصل سیم در تسلیم
فصل چهارم در توحید فصل پنجم در اتحاد فصل ششم در وحدت باب ششم در فنا
و در این مقام تعدد نبود باب اول در مبدء حکمت و آنچه از آن چاره نباشد
تا حرکت میسر شود و آنش فصل است فصل اول در ایمان فصل دوم در ثبات
فصل سیم در نیت فصل چهارم در صدق فصل پنجم در امانت فصل ششم
در اخلاص فصل اول در ایمان قال الله تعالی اَلَّذِینَ اٰمَنُوا وَلَمْ یَلْبِسُوا اِیمَانَهُمْ
بِظُلْمٍ اُولٰٓئِکَ لَهُمُ الْاَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ ایمان در لغت تصدیق
باشد یعنی باور داشتن و در عرف اهل شرع تصدیقی خاص باشد و آن
تصدیقی بود بآنچه علم قطعی حاصل است که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
فرموده است و معرفت پیغمبر منفک نباشد از معرفت کردگار قادر

عالم حی مدرک سمیع بصیر مرید متکلم که پیغمبران را فرستاده است و قرآن
بمحمد صلی الله علیه وآله فرستاده و از احکام فرایض و سنن و حلال
و حرام بر وجهی که همه امت را بران اجماع باشد بیان فرموده پس ایمان
مشتمل بر این امور باشد و اینقدر قابل زیاده و نقصان نباشد چه اگر کمتر
از این باشد ایمان نباشد و اگر زیاده از این باشد آن زیاده کمال ایمان
باشد مقارن ایمان و نشان باور داشتن آن باشد که آنچه دانستنی
و گفتنی و کردنی باشد بداند و بگوید و بکند و آنچه از آن احتراز باید
کرد احتراز کند و این جمله از باب عمل صالح باشد و قابل زیاده و نقصان
نباشد و لازم تصدیق مذکور باشد و از این جهت ذکر ایمان بعمل
صالح فرموده در همه مواضع که اَلَّذِینَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ و بباید
دانست که ایمان را مراتب است از همه کمتر ایمان زبانست یٰٓاَیُّهَا
اَلَّذِینَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ عبارت از آنست وَقَالَتِ الْاَعْرَابُ

آمنّا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا ولمّا يدخل
الايمان في قلوبهم اشاره بهمانست و بالاى آن ايمان بتقليد است و آن تصديق
جازم باشد بآنچه تصديق بايد كرد و امارات زوالش ممكن باشد و چون تصديق
مذكور حاصل باشد مرانيه آن تصديق مستلزم عمل صالح باشد انّما
المؤمنون الّذين آمنوا بالله ورسوله ثمّ لم يرتابوا و از آن بهتر
ايمان بغيب است يؤمنون بالغيب و آن مقارن بصيرتى باشد
در باطن مقتضى ثبوت تصديق ايمان كانّه من وراء حجاب و اين جهت
مقرون بغيب باشد و از آن كامتر ايمان آنكسانى كه در حق ايشان فرموده
انّما المؤمنون الّذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم واذا تليت
عليهم ايانه زادتهم ايمانا تا آنجا كه اولئك هم المؤمنون
و اين مرتبه ايمان بكمال است متصل باشد بايمان يقينى كه شرح آن بعد از
اين كفته آيد و آن منتهاى مراتب ايمانست و آنچه در سلوك كمتر از آن نشا

ايمان بتقليد است و ايمان بغيب چه ايمان بزبان تنها بحقيقت نه
ايمان باشد وما يؤمن اكثرهم بالله وهم به مشركون اشاره بآنست
و هر كاه كه اعتقاد جزم حاصل باشد بآنكه كاملى مطلق يعنى آفريدكارى
هست با سكون نفس سلوك ممكن باشد و حصول آن بغايت آسان باشد
و باندك سعى حاصل شود انشاء الله تعالى فصل دوم در ثبات قال الله تعالى
ويثبّت الله الّذين آمنوا بالقول الثابت في الحيوة الدّنيا
وفي الآخرة ثبات حالى است كه تا با ايمان مقارن نشود طمانينه نفس كه
طلب كمال مشروطست بآن ميسّر نكردد چه هر كس كه در معتقد خويش
متزلزل باشد طالب كمال نتواند بود و ايمان و ثبات ايمان عبارت
از حصول آنست كه جزم دارد بآنكه كاملى و كمالى هست و تا اين جزم نباشد
طلب كمال صورت نبندد و عزم حاصل نشود و سلوك ممكن نباشد و صاحب
عزم بى ثبات كالّذى استهوته الشّياطين حيران باشد بل متحيّر تر از او

عزم نباشد چه تا بکجهت معین نشود حرکت و سیر و سلوک از او واقع نشود
و اگر حرکتی کند اضطرابی و ترددی بیحاصل باشد که آنرا فایده و ثمره
نباشد و علت ثبات بصیرت باطن باشد بحقیقت معقد خویش و وجدان
لذت اصابت بآن، و ملکه شدن آن حالت باطن را بر وجهی که زوال نپذیرد
و باین علت صدور اعمال صالحه از صاحب این ثبات دایم و ضروری
باشد و نزدیک باین معنی گفته اند در این رباعیات و از آنجمله اینست

آنرا که بکردد سبک از حال بحال حظی نبود ز آنکه وراهست زوال
ور زانکه طمانینت قلبش باشد ناچار رسد برتبت اهل کمال
گر بشنوی این نصیحت و نستیزی از سر نهی این کله سر تیزی
پس از سر آرزوی خود برخیزی نه میل کنی بهیچ و نه بگریزی

فصل سیم در نیت قال الله تعالی قُلْ اِنَّ صَلٰوتِی وَنُسُکِی وَمَحْیَایَ وَمَمَاتِی
لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ نیت معنی قصد است و قصد واسطه است میان علم

و عمل چه اول تا ندانند که کاری کردنیست دانستنی نیست و قصد
کردن آنکار نکنند و تا قصد نکنند آنکار از وی حاصل نشود و مبدأ
سیر و سلوک قصد است و در سیر و سلوک باید که قصد مقصدی معین
باشد و چون مقصد حصول کمال باشد از کامل مطلق پس نیت باید
که مشتمل باشد بر طلب رضای حق تعالی که اوست کامل مطلق و چون
چنین باشد نیت تنها از عمل تنها بهتر باشد که نِیَّةُ الْمُؤْمِنِ خَیْرٌ مِنْ عَمَلِهِ
چون نیت بمثابه جانست و عمل بمثابه تن اِنَّمَا الْاَعْمَالُ بِالنِّیَّاتِ زندگی
تن بجانست وَلِکُلِّ امْرِئٍ مَا نَوٰی فَمَنْ کَانَ هِجْرَتُهُ اِلَی اللّٰهِ وَرَسُوْلِهِ
فَهِجْرَتُهُ اِلَی اللّٰهِ وَرَسُوْلِهِ وَمَنْ کَانَ هِجْرَتُهُ اِلَی الدُّنْیَا
یُصِیْبُهَا اَوِ امْرَاَةٍ یَتَزَوَّجُهَا فَهِجْرَتُهُ اِلٰی مَا هَاجَرَ اِلَیْهِ
و عمل خیر که مقارن نیت است مقرون بطلب قربت باشد بر آنچه مقتضی
حصول کمال باشد بحسب آن قال الله تعالی لَا خَیْرَ فِی کَثِیْرٍ مِنْ نَجْوٰهُمْ

إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ وَمَنْ
يَفْعَلْ ذَلِكَ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا
صدق الله العظيم فصل چهارم در صدق قال الله تعالى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ صدق در لغت راست گفتن و راست
کردن وعده باشد و در اینموضع مراد از صدق راستی است هم در گفتن
و هم در کردن و هم در نیت و عزم و هم در وفا بآنچه زبان داده باشد
و وعده کرده و هم در تمامی حالها که او را پیش آید و صدیق کسی باشد
که در این همه او را راستی ملکه باشد و البته خلاف آنچه باشد در هیچ باب
از او نتوان یافت نه بعین و نه باثر و علما گفته اند که هر کس چنین باشد
خوابهای او نیز راست بود و راست آید رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا
اللَّهَ عَلَيْهِ در شان ایشانست و صدیقان را با پیغمبران و شهیدان در یک
سلک آورده اند أُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ

وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ پیغمبران بزرگ مانند ابراهیم و ادریس
علیهما السلام بصدق وصف کرده اند که إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا
و دیگران را گفته وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا و چون راه راست
نزدیکترین راهی باشد بمقصد پس کسی که بطریق مستقیم سلوک کند البته
امیدوارتر باشد فصل پنجم در انابت قال الله تعالى وَأَنِيبُوا إِلَى رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا
انابت با خدای گشتن و بر او اقبال کردن باشد و آن بسه چیز بود یکی بباطن
که همیشه متوجه بجانب او باشد و در افکار و عزایم طلب قربت او کند
و دیگر بقول وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ که عمر و اوقات بذکر او و ذکر نعم او
و کسانی که بحضرت او نزدیک باشند صرف کند وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا
مَنْ يُنِيبُ و سیم باعمال ظاهر که همیشه بطاعات مقرونست بر نیت
مواظبت کند مانند صلوة فریضه و نوافل و وقوف بمواقف بزرگان
دین و بذل صدقات و احسان با خلق خدا بر سانیدن اسباب نفع

بایشان و باز داشتن موجبات ضرر از ایشان و راستی نگاه داشتن
در معاملات و انصاف از خود و اهل خود بدادن و التزام احکام شرع
تقرّبا الی الله تعالی و طلبا لمرضاته قیام نمودن فصل ششم در اخلاص
قال الله تعالی وَمَا اُمِرُوا اِلَّا لِيَعْبُدُوا اللّٰهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ پارسی
اخلاص ویژه کردن یعنی پاک کردن چیزی که از غیر او باو آمیخته باشد
و اینجا باخلاص آن میخواهند که در آنچه گوید و کند و طلب قربت را
بخدای تعالی خالص بسوی او کند و هیچ غرضی دیگر نه دنیوی و نه
اخروی بآن آمیخته نکند اَلَا لِلّٰهِ الدِّينُ الْخَالِصُ و مقابل اخلاص آن بود
که غرضی دیگر با آن غرض بیامیزد مانند حب جاه و مال یا طلب نام نیک
یا طمع ثواب آخرت یا از جهت خوف از عذاب و رستگاری از
عذاب دوزخ و این همه از باب شرک باشد و شرک دو نوع بود جلی
و خفی جلی بت پرستی باشد و باقی همه شرک خفی باشد دَبِيبُ الشِّرْكِ فِي

اُمَّتِي اَخْفَى مِنْ دَبِيبِ النَّمْلَةِ السَّوْدَاءِ فِي الصَّخْرَةِ الصَّمَّاءِ فِي
لَيْلَةِ الظَّلْمَاءِ و طالب کمال را شرک تباه ترین مانعی بود از سلوک بمصداق
فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ
بِعِبَادَةِ رَبِّهِ اَحَدًا و چون شرک خفی مرتفع شود سلوک و وصول بآسانی دست
دهد مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ
عَلَى لِسَانِهِ باب دویم در ازاله عوایق و قطع موانع از سیر و سلوک و آن
مشتمل بر شش فصل است فصل اول در توبه فصل دویم در زهد فصل سیم
در فقر فصل چهارم در ریاضت فصل پنجم در محاسبه فصل ششم در تقوی
فصل اول در توبه قال الله تعالی وَتُوبُوا اِلَى اللّٰهِ جَمِيعًا اَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ
لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ معنی توبه رجوع از گناه باشد و اول بباید دانست
که گناه چه باشد و گردش اعمال بندگان به پنج قسم باشد اول فعلی
که باید کرد و نشاید که نکنند دویم فعلی که نباید کرد و نشاید که بکنند

سیم فعلی که کردن آن از ناکردن آن بهتر بود چهارم فعلی که ناکردن
از کردن بهتر بود پنجم فعلی که کردن و ناکردن آن یکسان باشد و کنا
ناکردن فعلی بود که از قسم اول باشد و کردن فعلی از قسم دویم باشد
و از همه عاقلان را توبه واجب باشد و اینجا بافعال نه افعال جوارح تنها
میخواهیم بل جمله از اقوال و افعال میخواهیم که تابع قدرت و ارادت
هر عاقلی باشد و اما ناکردن فعلی که از قسم سیم باشد و کردن فعلی
که از قسم چهارم باشد ترک اولی بود و از معصومان ترک اولی از ایشان
ناپسند باشد و توبه ایشان از ترک اولی باشد و اهل سلوک را التفات
بغیر حق تعالی که مقصد ایشانست گناه باشد و ایشان را از آن
توبه باید کردن پس توبه سه نوع بود توبهٔ عام همه بندگان را و توبهٔ
خاص معصومان را و توبهٔ اخص اهل سلوک را توبه عصاة امت از قسم
اول باشد و توبه آدم و دیگر انبیا علیهم السلام از قسم دویم و توبه

پیغمبر صلی الله علیه و آله آنجا که گفت انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر
الله فی کل یوم سبعین مرة از قسم سیم اما توبهٔ عام مشروط بدو
شرط باشد شرط اول علم باقسام افعال و آنکه کدام فعل است که رساننده
بکمال بود و کمال بجنب اشخاص متعدد بود و بعضی را نجات از عذاب
بود و بعضی را حصول ثواب و بعضی را رضای آفریدگار تعالی و قربت
باو افعالی که رساننده بنقصانست و آنهم بازای کمال متعدد بود
و یا استحقاق عقاب باشد یا حرمان از ثواب یا سخط آفریدگار و بعد
از آنکه لعنت عبارت از آنست شرط دویم وقوف بر فایده کمال است
و حصول رضای حق تعالی و خلل حصول نقصان و سخط او تعالی
پس هر عاقلی که این دو شرط او را حاصل باشد گناه نکند و اگر کرده
باشد آنرا بتوبه تدارک کند و توبه مشتمل باشد بر سه چیز یکی باقیاس بزمان
ماضی دیگر بزمان حاضر سیم بزمان مستقبل اما آنچه بقیاس بزمان

ماضی باشد بدو قسم میشود یکی پشیمانی بر آن گناه که در ماضی از او صادر شده
باشد و تاسفی بر آن هرچه تمامتر و این قسم مستلزم دو قسم دیگر باشد
و باین سبب گفته اند النَّدَمُ تَوْبَةٌ و قسم دویم تلافی آنچه واقع شده
باشد و آن قیاس با سه کس باشد یکی بقیاس با خدای تعالی که نافرمانی او
کرده است دویم بقیاس با نفس او که نفس خود را در معرض نقصان
و سخط خدای تعالی در آورده است سیم بقیاس با غیر که مضرتی
قولی و یا فعلی رسانیده است و تا آن غیر را با حق خود نرساند صورت
نبندد و رسانیدن او با حق در قول یا باعتذار بود یا بانقیاد مکافات را
بر جمله بآنچه مقتضی رضای او باشد و در فعل برد حق او باشد یا عوض
حق او باشد باو یا با کسی که قایم مقام او باشد و بانقیاد مکافات
از او یا از کسی که از قبل او باشد و تحمل عذابی که بر آن گناه معین کرده باشند
و اگر آن غیر مقتول باشد تحصیل رضای اولیاء او هم شرط باشد که در آخرت

خدای

خدای تعالی برحمت واسعهٔ خویش جانب او مرعی دارد و اما حق
نفس او بانقیاد فرمان و تحمل عقوبتی دینی یا دنیاوی که باشد یا تادیبی
که واجب باشد تلافی باید کرد اما جانب الهی بتضرع و زاری رجوع
با حضرت او بعبادت و ریاضت بعد از حصول مجنی عنه و ادای
حق نفس خود امید باشد که مرعی شود اما آنچه توبه بر آن مشتمل باشد
با قیاس با زمان حاضر دو چیز بود یکی ترک گناهی که در حال مباشر
آن گناه باشد قربةً الی الله دویم ایمن گردانیدن کسی که آن گناه
باو متعدی بود و تلافی نقصان که راجع بآنکس بوده باشد و اما آنچه
قیاس با زمان مستقبل باشد هم دو چیز باشد یکی عزم جزم کردن
بر آنکه بآن گناه معاودت نکند و اگر بمثل او را بکشند یا بسوزانند
باختیار و نه باجبار راضی نشود بآنکه دیگر میل بآن گناه کند و دوم
عزم بر ثبات در آن و باشد که عازم بر خود ایمن نباشد بوثیقت

نذری یا کفارتی یا نوع دیگر از موانع عود بآن کناه آنعزم را برخود
ثابت کرداند و مادام که متردد بود یا در نیت او عود را امحال امکان
باشد آن ثبات حاصل نباشد و باید که براین جمله تقرب بخدای تعالی
کند و از جهت امتثال فرمان او تا در آنجماعت داخل شود که التائب
من الذنب کمن لا ذنب له و این جمله شرایط توبه عام است از معاصی
و در حق این جماعت فرموده است یا ایها الذین امنوا توبوا الی
الله توبة نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم و نیز فرموده
انما التوبة علی الذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون
من قریب فاولئک یتوب الله علیهم و اما توبه خاص که از ترک اولی باشد
شرایط آن از این معانی که یاد کرده شد معلوم شود و در این باب نیز
فرموده است لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین و الانصار
الذین اتبعوه فی ساعة العسرة و اما توبه خاص اخص از دو چیز نبود یکی

از التفات سالک بغیر مقصود و باین سبب گفته اند که حسنات الابرار
سیئات المقربین و دوم عود بمرتبه که از آن مرتبه ترقی باشد یا التفات
بآن مرتبه بروجه رضا باقامت در آن مرتبه یا خود نفس اقامت در آن
که از آن مرتبه ترقی باید کرد چه این جمله ایشان را گناه باشد و باین سبب
گفته اند الیمین و الشمال مضلتان و ایشان را از گناه توبه و استغفار
و ترک اصرار و ندامت بر فوات گذشته و تضرع بحضرت آفریدگار
تعالی پاک باید شد من تاب الله اخلص سره که ان الله یحب التوابین
و یحب المتطهرین فصل دیم در زهد قال الله تعالی و لا تمدن عینیک
الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم
فیه و رزق ربک خیر و ابقی تقوی و زهد ضد رغبت باشد و زاهد
کسی باشد که او را در آنچه تعلق بدنیا دارد مانند ماکل و مشارب و ملابس
و مساکن و مشتهیات و مستلذات دیگر مالی و جاه و ذکر بخیر و قرب

ملوک ونفاد امر وحصول بر مطلوبی که بمرک ازاو جدا تواند شد
ورغبت نبود نه از سر عجز یا از راه جهل بر آن ونه از جهت غرض کرایج
باو باشد وهر کس که موصوف باشد باین صفات زاهد باشد بروجه
مذکور اما زاهد حقیقی کسی باشد که بر زهد مذکور طمع نجات از عقوبت دوزخ
وثواب بهشت هم ندارد بلکه صرف نفس از جمله آنچه شمردیم بعد از انکه
نتایج وتبعات هریک دانسته باشد او را ملکه شده باشد ومشوب
نشده باشد بطمعی یا غرضی از اغراض یا امیدی نه در دنیا ونه در آخرت
بلکه کردانیدن این صفت نفس را بر جر باشد از طلب مشتهیات ریاضت
دادن بامور شاقه تا ترک غرض در وی ثابت وراسخ شود ودر حکایات
زهاد آمده است که کسی سی سال سر کوسفند نخته وپالوده میفروخت
واز هیچکدام هیچ وقت نمک چش وچاشنی نگرفت از او سبب این
ریاضت پرسیدند گفت نفس من وقتی آرزوی بریان وطعام کرد

که او را بمباشرت اتخاذ این وطعام باعدم ووصول بان آرزو کوش
مالش دادم تا دیگر میل بهیچ مشتهی نکند ومثل کسی که در دنیا زهد
اختیار کرد وجهت طمعی یا نجاتی در آخرت مثل کسی باشد که از
دنائت همت روز ها تناول طعام نکند با وفور احتیاج
تا در ضیافتی متوقع تواند خورد یا کسی در تجارت متاعی بدهد نیز
متاعی بستاند که بر آنسود کند وسلوک در راه حقیقت منفعت دهد
دفع ورفع شواغل باشد تا سالک بچیزی مشغول نشود که از وصول
بمقصد باز ماند والله ولی التوفیق فصل سیم در فقر قال الله تعالی
لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَىٰ وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ
مَا يُنفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ مسکین وفقیر کسی را گویند
که مالش نباشد یا باشد کمتر از کفاف باشد ودر اینموضع کسی را گویند که
رغبت بمال وتمتعات دنیاوی ندارد واگر بدست او آید اهتمام

بحافظت آن نکند از نادانی یا از عجز و ضجرت یا از غفلت یا بسبب
طمعی مانند مشتهیات یا بسبب جاه و ذکر خیر و ایثار سخاوت یا از جهت
خوف از عذاب و عقاب دوزخ یا طلب ثواب آخرت بلی از جهت
قلت التفاتی که لازم اقبال بر سلوک راه حقیقت باشد بمراقبت جناب
الهی تا غیر حق تعالی حجاب راه او نشود و حقیقت این فقر شعبه باشد
از زهد قال النبی صلی الله علیه وآله الا اخبرکم بملوک اهل الجنة
قالوا بلی قال کل ضعیف مستضعف اغبر اشعث ذی طمرین
یدفع بالابواب لو اقسم بالله لابره و چون گفتند که اگر خواهی بطحا
مکه پر از زر سرخ تو و بهیم گفت لا اجوع یوما فاسئلک و اشبع یوما
فاشکرک فصل چهارم در ریاضت قال الله تعالی واما من خاف مقام
ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی ریاضت رام
کردن ستور باشد از آنچه قصد کند از حرکات غیر مطلوب و ملکه

گردانیدن او را اطاعت صاحب خویش در آنچه او را بر آن دارد
از مطالب خویش و در اینموضع مراد از ریاضت هم منع نفس حیوانست
از انقیاد و مطاوعت قوت شهوی و غضبی و انچه بماند و قوت تعلق
دارد و منع نفس ناطقه از متابعت قوای حیوانی که رذایل اخلاق
و اعمال است مانند غلبهٔ حرص بر جمع مال و اقتناء جاه و توابع
آن از حیلت و مکر و خدیعت و غیبت و تعصب و حقد و حسد
و فجور و انهماک در شر و غیر آن از آن حادث شود و ملکه نفس
انسانی را اطاعت عقل و عمل بر وجهی که رساننده او باشد بکمالی
که او را ممکن باشد و نفسی را که متابعت قوت شهوی کند بهیمه خوانند
و آنکه متابعت قوت غضب کند سبعی است و آنکه رذایل
اخلاق و اعمال ملکه کند شیطانی است و در تنزیل این جمله را
نفس امّاره خوانند یعنی امّارة بالسوء که این رذایل در وی ثابت

باشد اما اگر در وی ثابت نباشد یا وقتی میل بشر کند و وقتی میل بخیر
و چون میل بخیر کند از میل بشر پشیمان شود و خویشتن را ملامت کند
آنرا نفس لوامه خوانده است و نفس که بسعادت مایل باشد و طلب
خیر او را ملکه شده باشد آنرا نفس مطمئنه خوانند و غرض از ریاضت
سه چیز است اول دفع موانع از وصول بحق و آنشواغل ظاهر و باطن
باشد دویم مطیع گردانیدن نفس حیوانی بعقل و عملی که باعث باشد
بر طلب کمال سیم ملکه گردانیدن نفس انسانی و ثبات بر آنچه معد
او باشد قبول فیض حق تعالی را تا بکمالی که او را ممکن باشد برسد انشاء الله
تعالی فصل پنجم در محاسبه و مراقبه قال الله تعالی اِنْ تُبْدُوا مَا فِی
اَنْفُسِکُمْ اَوْ تُخْفُوهُ یُحَاسِبْکُمْ بِهِ اللّٰهُ محاسبه بازکسی حساب کردن باشد
و مراقبت کسی را نگاه داشتن و در اینموضع مراد از محاسبه آنست که طاعت
و معاصی را با خود حساب کنند تا کدام بیشتر است اگر طاعت بیشتر

باشد باز به پیند که تا قدر فضل طاعت بر معاصی با نعمتهائی که خدای
در حق او کرده است چه نسبت دارد اول وجود او و چندین حکمت
که در آفرینش اعضای او که علمای تشریح چندین کتب در شرح آن
بقدری که فهم ایشان بآن رسیده است ساخته اند با آنکه از آنچه
هست از دریا قطره فهم نکرده اند و چندین فاید ها که در قوای حیوانی
و نباتی که در او موجود است پیدا کرده است و چنین دقایق صنعی
در نفس او که مدرک علوم معقولاتست بذات خود و مدرک محسوسات
و مدبر قوی و اعضا که به آلاتست ایجاد کرده و روزی او که از
ابتدای فطرت تقدیر کرده است و اسباب پرورش از علویات
و سفلیات ساخته گردانیده پس اگر فضل طاعات او بر معاصی با این
نعمتها و نعمتهای دیگر نتوان شمرد چنانکه فرموده عز من قال وَاِنْ
تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا موازنه نکند بر تقصیر خود در همه احوال

واقف شود اما اگر طاعت و معصیت او متساوی باشد بداند که بازا
این نعمتها بهیچ بندگی قیام نکرده است تقصیر خویش واضح تر یابد
و اگر معاصی راجح باشد ویل له ثم ویل له پس هرگاه طالب کمال با
خود این حساب کرده باشد از او جز طاعت در وجود نیاید و خویشتن را
با آنکه جز طاعت نکند مقصر داند و از این جهت فرموده است کلام
معجز نظام حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و الا که حساب خود نکند و در
معصیت تماری نماید بوقت آنکه وان کان مثقال حبة من خردل
اتینا بها وکفی بنا حاسبین حساب او کنند در عذاب و خسران
عظیم افتد و حینئذ لا یؤخذ منها عدل ولا تنفعها شفاعة اعاذنا الله
من ذلک و اما مراقبت آنست که همیشه ظاهر و باطن خود را نگاه میدارد
یا از وی چیزی در وجود نیاید که حسابی را که کرده باشد باطل گرداند
یعنی ملاحظه احوال خود دائما میکند تا در معصیتی اقدام ننماید نه در

آشکار

آشکار و نه در نهان و شاغلی او را در سلوک راه حق باز ندارد و نه قوی
و نه ضعیف و این معنی پیش خاطر میدارد که واعلموا ان الله یعلم
ما فی انفسکم فاحذروه فصل ششم در تقوی قال الله تعالی ان اکرمکم
عند الله اتقیکم تقوی پرهیز باشد از معاصی از بیم خشم خدای
عز و جل و دوری او همچنانکه بیمار طالب صحت باشد از تناول
در آنچه مضرت و اقدام بر آنچه مقتضی مزید بیماری او باشد پرهیز باید کرد
تا علاج او دست دهد و درمان بیماری او منجح آید ناقصاتی را که از
هرچه منافی کمال باشد یا مانع از حصول کمال یا شاغل از سیر و سلوک
و در طریق طلب کمال پرهیز باید تا آنچه مقتضی وصول باشد یا معاون
در سلوک مفید و مؤثر باشد ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه
من حیث لا یحتسب و بحقیقت تقوی مرکب از سه چیز است یکی خوف
و دیگری تحاشی از معاصی و سیم طلب قربت و هر یکی در این مختصر

بجای خود بیان کرده آید و در تنزیل و احادیث ذکر تقوی و ثنا
بر متقیان زیاده از آن آمده است که در این مختصر ایراد توان کرد
و غایت همه غایات محبت باری تعالی است بلی مَنْ اَوْفی بِعَهْدِهِ
وَاتَّقی فَاِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُتَّقینَ باب سیم در طلب کمال و احوال سالک و آن
مشتمل بر شش فصل است فصل اول در خلوت فصل دویم در تفکر فصل سیم
در خوف فصل چهارم در رجا فصل پنجم در صبر فصل ششم در شکر فصل اول
در خلوت قال اللّٰه تعالی وَذَرُوا الَّذینَ اتَّخَذُوا دینَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا
وَغَرَّتْهُمُ الْحَیٰوةُ الدُّنْیا در علوم حقیقی مقرر شده است که هر ذات که
مستعد قبول فیض الهی باشد با وجود استعداد و عدم موانع از
حصول آن فیض محروم نتواند بود و طلب فیض از کسی ممکن باشد که
او را او و چیز معلوم باشد یکی آنکه وجود آن فیض را بیقین و بیشک و تجویز
داند دیگر آنکه داند که وجود آن فیض در هر ذات که باشد مقتضی آن

ذات باشد و این سه و علم مقارن استعداد و قبول آن فیض باشد
در همه احوال و چون این مقدمه تقریر داده شد گوییم طالب کمال را بعد از
حصول استعداد ازالهٔ موانع واجب باشد و معظم موانع آن
شواغل مجازی باشد که نفس را بالتفات بماسوی الله مشغول دارد
و از اقبال کلی و وصول بمقصد حقیقی باز دارند و شواغل حواس
ظاهره و باطنه باشد یا دیگری قوای حیوانی یا افکار مجازی
اما حواس ظاهره شاغل باشند بدیدن صورتهای که پسندیده را
بمشاهده آن رغبت افتد بصورتهای مناسب و همچنین در بویها
و طعمها و ملبوسات و اما حواس باطنه شاغل تخیل صورتهاکه
در خیال و حالها میبود که خاطر بدان ملتفت باشد یا بتوهم محبتی
و مبغضی یا تعظیم مسرتی یا تحقیر مضرتی یا انتظام نظامی یا عدم
نظامی میباید یا تذکر حال گذشته یا در تفکر در اموری که طالب

حصول آن امور باشد مانند مال و جاه و اما قوای حیوانی شاغل سبب
حزنی یا خوفی و غضبی یا شهوتی یا حیائی یا خجلتی یا غیرتی یا انتظار
لذتی یا امید قهر عدوی یا حذر از موذی باشد اما افکار مجازی
شاغل تفکر در امور غیر مهم یا علمی غیر نافع باشد و بر جمله سر چه اشتغال
بدان از مطلوب محجوب شود و خلوت عبارتست از ازالهٔ این جملهٔ
موانع پس صاحب خلوت باید که موضعی اختیار کند که آنجا از
محسوسات ظاهر و باطن شاغلی نباشد و قوای حیوانی را مرتاض گرداند
تا او را بجذب آنچه ملایم او باشد و رفع از آنچه غیر ملایم قوی باشد
تحریک نکند و از افکار مجازی بکلی اعراض کند و این فکر با بوده که
غایات آن راجع یا مصالح اموری که غایات آن حصول لذات
باقی باشد نفس طالب را و بعد از آن بزوال موانع ظاهر و خالی کردن
باطن از اشتغال بماسوی الله و باید که بهمگی همت و جوامع نیت اقبال

کند بر ترصد سوانح غیبی و ترقب واردات حقیقی که آنرا تفکر خوانند
و در این فصل مفرد ایراد شود فصل دویم در تفکر قال الله تعالی
أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ
مَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ سر چند در معنی تفکر وجوه بسیار گفته شده است
خلاصهٔ همه وجوه آنست که تفکر سیر باطن انسانیست از مبادی بمقاصد
و نظر را بهمین معنی گفته اند و در اصطلاح علماء هیچکس از مرتبه بمقصد
بمرتبه کمال نتواند رسید الا بسیری و باین سبب گفته اند که اول از
واجبات تفکر و نظر است و در تنزیل حث در تفکر زیاده از آنست
که توان شمرد وَإِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ و در حدیث آمده
که تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً و باید دانست که
مبادی سیر که از آنجا آغاز حرکت باید کرد آفاق و انفس است و سیر
و استدلال است از آیات هر دو یعنی حکمتها که در هر ذره از ذرات

هر یک ازاین دو کون یافت شود بر عظمت و کمال مبدع در هر دو تا
مشاهدهٔ نور ابداع او در هر ذرهٔ از ذرات کرده شود سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا
فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ
وبعد ازان استشهاد از حضرت جلال او بر هر چه جز اوست از مبدعات
چنانکه در آخر آیه فرماید أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ تا در هر ذرهٔ از ذرات
تجلی ظاهر او مکشوف شود اما آیات آفاق از معرفت موجودات
که سوی الله باشد چنانکه هست و حکمت در وجود هر یک بقدر استطاعت
انسانی حاصل شود و آن مانند علم هیات افلاک و کواکب و حرکات
و اوضاع هر یک و مقادیر اجرام و ابعاد و آنچه تاثیرات آنست و هیات
علم سفلی و ترتیب عناصر و تفاعل ایشان بحسب صور و کیفیات
و حصول امزجه و ترکیب مرکبات معدنی و نباتی و حیوانی و معرفت
قوی نفس سماوی و ارضی و مبادی هر یک و آنچه از ایشان و در آنها

واقع باشد از قیاسات مناسبات و مخالفات و خواص و مشارکات
و آنچه باین جمله تعلق دارد از علوم اعداد و مقادیر و لواحق آن
و اما آیات انفس از معرفت و شناخت ابدان و انفس باشد و آن
معلوم بعلم تشریح اعضای مفرده از عظام و عضلات و اعصاب
و عروق و مبادی هر یک مفرده و مرکبه چون اعضای رئیسه
و خادمه و آلات هر یک و جوارح و معرفت و قوی و افعال هر یک
و احوال مانند صحت و مرض و معرفت نفوس و کیفیت ارتباط
آن با ابدان و افعال و انفعالات هر دو از یکدیگر و اسباب
کمال و نقصان در هر یک و مقتضی سعادت و شقاوت عاجل
و آجل و آنچه بدان تعلق دارد این جمله مبادی سیر است و آنچه بآخر
فصول و ابواب معلوم شود و آن نهایت سیر باشد و وصول
بمراتب کمال **فصل سیم** در خوف و حزن قال الله تعالی وَخَافُونِ

ان کنتم مؤمنین علما گفته اند الحزن علی ما فات والخوف لما یاتی پس حزن
عبارت باشد از تالم باطن بسبب وقوع مکروهی که دفع آن متعذر
باشد یا فوات فرصتی یا امر مرغوب فیه که تدانی آن متعذر باشد وخوف
عبارت باشد از تالم باطن بسبب توقع مکروهی که اسباب حصول
آن ممکن الوقوع باشد یا توقع فوات مرغوبی که تلافی آن متعذر باشد
پس اگر اسباب حصول معلوم الوقوع باشد یا مظنون بظنی
غالب آنرا انتظار مکروه خوانند بر او تالم زیاده باشد واگر تعذر
وقوع اسباب معلوم باشد تالم حاصل آنرا خوفی خوانند که
سبب آن بالینجولیا باشد وحزن وخوف در باب سلوک از فایده
خالی نباشد چه حزن اگر بسبب ارتکاب معاصی باشد یا بسبب فوات
مدت گذشته در عطلت از عبادت یا در ترک سیر در طریق کمال
مقتضی صمیم عزم توبه شود وخوف اگر از ارتکاب گناه ونقصان

ویار سیدن بدرجه ابرار باشد موجب جهد نمودن بود در اکتساب
خیرات ومبادرت نمودن در سلوک طریق حکما باشد ذلک یخوف
الله به عباده وکسی که از مقام خوف وحزن خالی باشد از اهل
قساوت باشد فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله اولئک
فی ضلال مبین هر امن که در این مقام بسبب زوال این خوف باشد مقتضی
هلاک بود افامنوا مکر الله فلا یامن مکر الله الا القوم
الخاسرون واما اهل کمال از خوف وحزن مبرا باشند الا ان
اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون وهر چند بحسب لغت
خوف وخشیت بیک معنی است اما در عرف این طایفه میان هر یک
فرق است خشیت بقول علما خاص است انما یخشی الله من عباده
العلماء وبهشت بایشان خاص است ذلک لمن خشی ربه وخوف
از ایشان منفی است لا خوف علیهم پس خشیت استشعاری باشد

که بسبب شعور بعظمت هیبت حق جل و علا و وقوف بر نقصان در خود
و قصور از ادای بندگی او یا از تخیل ترک ادب در عبودیت یا
اخلاص بطاعت لازم آید پس خشیت خوفی خاص باشد یَخْشَوْنَ
رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْعَذَابِ دلیل است و رهبت بخشیت نزدیک است
هُدًى وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ و چون سالک بمرتبه
رضا رسد خوف او بامن مبدل شود اُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ
چه او را نه از هیچ مکروه کراهیت باشد و نه بهیچ مطلوب رغبت و این
امن سبب کمال بود چنانچه امن مذکور از سبب نقصان باشد و صاحبان
این امن از خشیت خالی نباشد تا آنگاه که بنظر وحدت متجلی گردد و از
خشیت اثری باقی نماند چه خشیت از لوازم تکثر است فصل چهارم در رجا
قال الله تعالی اِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي
سَبِيلِ اللَّهِ اُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ هرگاه مطلوبی متوقع باشد که در زمان

استقبال حاصل خواهد شد و طالب را ظن باشد بحصول اسباب
آن مظنون فرحی را که از تصور حصول آمیخته توقع حصول در باطن
او حادث شود رجا خوانند و اگر دانند و متیقن باشد که اسباب
ساخته است و متوقع واجب الوقوع است در مستقبل انتظار مطلوب
خوانند هر اینه فرح در آن صورت زیادت باشد و اگر ساختگی اسباب
حصول معلوم باشد و توقع حصول باقی آن حال ارباب غرور و حماقت
باشد و خوف و رجا متقابلانند و در سلوک رجا مشتمل بر فواید بسیار
باشد مانند خوف چه رجا باعث باشد بر ترقی در درجه کمال و بر سرعت
سیر در طریق وصول بمطلوب وَيَرْجُونَ تِجَارَةً لَنْ تَبُورَ لِيُوَفِّيَهُمْ
أُجُورَهُمْ وَيَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ و نیز رجا مقتضی حصول حسن ظن
باشد بمغفرت و عفو باری تعالی و ثقه برحمت او اُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَةَ
اللَّهِ و در حصول مطلوب او بموجب آن توقع فرموده است که اَنَا

عِنْدَ حُسْنِ ظَنِّ عَبْدِي بِي وعدم رجا در این مقام یاس و قنوط
باشد اِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ ابلیس بدین سبب
هدف تیر لعنت ابدی شده است لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ اما چون سالک
بمرتبهٔ معرفت رسد رجا منتفی شود بسبب آنکه داند که هر چه بایسته است
ساخته است و آنچه نساخته است نبایسته است و باین تصور اگر
رجا باقی باشد عاید یا جهل باشد بتمامی آنچه در بایست باشد و باشکایت
از مسببات الاسباب حرمان از مطلوب و از فضل گذشته و این
فضل معلوم شود که مادام که سالک در سلوک باشد از خوف و رجا
خالی نباشد يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا چه از استماع آیات وعد
و وعید و تفرس دلایل نقصان و کمال و توقع و وقوع هر یک بدل
از دیگر و تصور آنکه انتهاء سلوک با وصول باشد بمقصد بلا وصول
و حرمان رجا مقارن خوف لازم آید و ترجیح یکطرف بر دیگر طرف

ممکن نباشد لَوْ وُزِنَ خَوْفُ الْمُؤْمِنِ وَرَجَاؤُهُ لَاعْتَدَلَا اگر رجا را
اگر ترجیح دهد امنی نه بجا یگاه لازم آید اَفَاَمِنُوا مَكْرَ اللّٰهِ فَلَا يَاْمَنُ مَكْرَ اللّٰهِ
و اگر خوف را ترجیح دهد یاری موجب هلاک لازم آید اِنَّهُ لَا يَيْئَسُ
مِنْ رَوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ فصل پنجم در صبر قال الله تعالی
وَاصْبِرْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِينَ صبر در لغت حبس نفس است از جزع
و فزع بوقت وقوع مکروهی و آن تمتع باشد از اضطراب و باز داشتن
زبان از شکایت و نگاهداشتن اعضا از حرکات غیر معتاد و صبر
سه نوع بود اول صبر عوام و آن حبس نفس باشد بر سبیل تخلد
و اظهار ثبات در تحمل تا ظاهر حال او بنزدیک عقلا و عموم مردم
مرضی باشد يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْاٰخِرَةِ
غَافِلُونَ دوم صبر عباد و زهاد و ارباب علم از جهت توقع ثواب
آخرت اِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ سیم صبر عارفان

چه بعضی از ایشان را معبود جل ذکره بآن مکروه از دیگر بندگان خاص
گردانیده است و بتازگی نظر او شده اند وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ
إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
در آثار آمده است که جابر بن عبد الله انصاری که یکی از اکابر صحابه
بود در آخر عمر به پیری و ضعف و عجز مبتلا شده بود و امام محمد بن
علی بن الحسین علی المعروف بالباقر بعیادت او رفت و او را از حال
او سؤال کرد گفت در حالتی ام که جوانی بر پیری حیوة بر مرگ نمی
گزینم امام علیه السلام فرمود من باری چنانم که اگر پیر دارد پیری
دوست دارم و اگر جوان و برنا دارد جوانی و اگر بیمار دارد بیماری
و اگر تن درست دارد تندرستی و اگر مرگ دارد مرگ را و اگر زنده
دارد زندگی جابر چون این سخن بشنید بر روی امام محمد باقر علیه السلام
بوسه داد و گفت صدق یا بن رسول الله که مرا گفت که تو یکی از فرزندان

بینی هم نام من که يَبْقَرُ الْعِلْمَ كَمَا يَبْقَرُ النُّورُ الْأَرْضَ و باین سبب او را
باقر علوم الاولین و الآخرین خوانند و از مراتب معلوم شود که جابر در مرتبه
صبر بوده و بعد از این شرح رضا داده شود فصل ششم در شکر قال الله
تعالی وَسَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ شکر در لغت بمعنی ثناء است بر منعم بازاء
نعمت او و چون معظم نعمتها بلکه جمله نعمتها از حق تعالی است پس
بهترین چیزی مشغول بودن بشکر او تعالی است و قیام بشکر بسه چیز
لازم شود یکی معرفت نعمت منعم که آفاق و انفس مشتمل بر آنست دویم
شادمانی بوصول آن نعمتها باو سیم جهد نمودن در تحصیل رضای
منعم بقدر امکان استطاعت و آن بمحبت او باشد در باطن و ثنای
او و تعظیم او بر وجهی که باو لایق باشد در قول و فعل و جهد نمودن
در قیاس بآنچه با منعم بآن قیام باید نمود و از مکافات یا خدمت
یا طاعت یا اعتراف بعجز قال الله تعالی لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ

وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ وفی الخبر الایمان نصفان نصف صبر و نصف شکر

چه سالک بهیچ حال از ملاقات امری ملایم یا غیر ملایم خالی نباشد

پس بر ملایم شکر باید گذارد و بر غیر ملایم صبر باید کرد و همچنانکه بازاء

صبر جزع است بازاء شکر کفر است و کفر نوعی از کفر است وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ

إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ نیز از اینجا معلوم شود که درجهٔ شکر از درجهٔ صبر عالی تر است

و چون شکر شوان گذارد الا بدل و زبان و اعضای دیگر و بر هر نعمت

او است و قدرت بر استعمال هر یک از آن نعمتی دیگر پس اگر خواهد که

بر نعمتی شکر گذارد بدین نعمتها هم شکری دیگر باید گذارد و سخن در ادا

این شکر همچنانکه در اول اشهاء بعجز نا شد و اعتراف بعجز از شکر آخر مراتب

شکر باشد چنانچه اعتراف بعجز از ثنا بزرگترین ثنائیست و باین سبب در

این باب فرمود لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ

وَفَوْقَ مَا يَقُولُ الْقَائِلُونَ و نزد یک اهل تسلیم شکر منتفی شود چه شکر مشتمل است

بر قیام بمکافات و مجازات منعم و آنکس که در مقام بندگی بمحلی نبود که

خود را هیچ محلی نهند چگونه در مقابل کسی تواند آمد که همه او باشد پس

غایت شکر تا اینجا باشد که خود را وجودی داند و منعم را وجودی

باب چهارم در ذکر احوالی که مقارن سلوک حادث شود تا آنکه سلوک

بمقصد باشد و آن مشتمل بر شش فصل باشد فصل اول در ارادت فصل دوم

در شوق فصل سیم در محبت فصل چهارم در معرفت فصل پنجم در یقین فصل ششم

در سکون فصل اول در ارادت قال الله تعالی وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ

يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ فارسی ارادت خواستن است

و آن مشروط باشد بسه چیز شعور بمراد و شعور بکمال که مراد حاصل باشد

و غیبت از مراد پس اگر مراد از قبیل اموری باشد که مرید را تحصیل آن

ممکن باشد چون ارادت با قدرت منضم باشد هر دو موجب حصول مراد

شوند و اگر از قبیل اموری باشد که حاصل و موجود باشد اما حاضر نباشد

سرد و مقتضی حصول مراد شوند پس اگر در وصول توقفی افتد ارادت
مقتضی حال شود در مرید که آنرا شوق خوانند و شوق پیش از وصول
باشد و اگر وصول بتدریج باشد چون از وصول اثری حاصل شود
آنرا محبت خوانند و محبت را مراتب بود و مرتبهٔ آخر بوقت تمامی وصول
باشهای سلوک باشد چه اما ارادت مقابل سلوک باشد چه بروجهی از
آن و اعتباری مقتضی سلوک چه طلب کمال نوعی از ارادت بود
و چون ارادت منقطع شود بسبب وصول باعلم بامتناع سلوک نیز
منقطع شود و این ارادت که مقارن سلوک باشد باهل نقصان خاص
و اما اهل الکمال را ارادت عین مراد بود و در احادیث آمده است که
در بهشت درختی است که آنرا طوبی خوانند هر کس را که آرزوئی باشد
مراد وی بآرزو معاً از آن درخت باو رسانند بی هیچ تاخیر و انتظار
امنّا و صدّقنا و نیز فرموده اند بعضی مردم را بر طاعتی که در دنیا کنند

ثواب در آخرت بدهند و بعضی را عین عمل ایشان عین ثواب ایشان
باشد و کسی که در سلوک بدرجهٔ رضا رسد او را ارادت منتفی شود یکی
از بزرگان که طالب این مرتبه بوده است گفته است لَوْ قِيلَ لِي مَا
تُرِيدُ أَقُولُ أُرِيدُ أَنْ لَا أُرِيدَ فصل دوم در شوق قال الله تعالی الَّذِينَ
أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا شوق یافتن لذت محبتی باشد
که لازم فرط ارادت باشد آمیخته بالم مفارقت و در حال سلوک بعد از
امتداد ارادت شوق ضروری باشد و باشد که پیش از سلوک چون شعور
بکمال مطلوب حاصل شود و قدرت سیر بدان منضم نباشد و صبر بر
مفارقت نقصان پذیرد شوق حاصل شود و سالک چندانکه در
سلوک ترقی پیشتر کند شوق پیشتر بود و صبر کمتر تا آنکه بمطلوب رسد و بعد
از آن لذت نیل کمال خالص شود از شایبهٔ الم و شوق منتفی گردد
و ارباب طریقت باشد که مشاهدهٔ محبوب را شوق خوانند و آن بآن

کتابخانه
مجلس شورای ملی

اعتبار باشد که طالب اتحاد باشد و بآن درجه هنوز نرسیده

فصل سیم در محبت قال الله تعالی وَمَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا
يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا محبت ابتهاج باشد بحصول کمالی
مظنون یا محقق که در شعور بدان لذتی یا کمالی مقارن شعور باشد
وچون لذت ادراک ملایم است یعنی نیل کمال پس محبت از لذت یا تخیل
لذت خالی نباشد و محبت قابل شدت و ضعف است و اول مراتب او
ارادت است پس ارادت بی محبت نباشد و بعد از آن آنچه مقارن
شوق باشد و با وصول تمام که ارادت و شوق منتفی شود و محبت غالبتر
و مادام که از مغایرت طالب و مطلوب اثری باقی باشد محبت ثابت
بود و عشق محبت مفرط بود و باشد که طالب و مطلوب متحد باشند
و باعتبار مغایر و چون اعتبار زایل شود محبت منتفی گردد پس
آخر نهایت محبت و عشق اتحاد باشد و حکما گفته اند که محبت فطری

باشد یا کسبی و محبت فطری در همه کاینات موجود باشد چه در فلک
محبت مقتضی حرکت اوست و در هر عنصر که طلب مکان طبیعی در او
مذکور است و همچنین محبت دیگر احوال طبیعی از وضع و مقدار و فعل
و انفعال و در مرکبات چنانکه در مقناطیس آهن را و در نبات زیادت
بر آنچه در مرکبات باشد بسبب آنکه در طریق نمو و اعتدال و تحصیل بذر
و حفظ نوع و متحرک باشد و در حیوانات زیادت بر آنچه در نبات
باشد مانند الف و انس بمشاکل و رغبت بتزاوج و شفقت بر فرزند
و بر ابنای نوع و اما محبت کسبی اغلب در بنی نوع انسان در دو
نوع او باشد و سبب یکی از سه چیز اول لذت و آن جسمانی باشد
یا غیر جسمانی و هم باشد یا حقیقی دویم منفعت هم یا مجازی باشد
چنانچه محبت دنیاوی که نفع آن بالعرض باشد یا حقیقی که منفعت
آن بالذات باشد و سیم مشاکلت جوهر و انهم عام بود چنانچه میان

دو کس که هم طبع باشند و هم خلق باشند و با خلاق و شمایل
و افعال یکدیگر بهتج شوند و یا خاص بود میان اهل حق مانند محبت
طلب کمال کامل مطلق را و باشد که سبب محبت مرکب باشد از این
اسباب مذکور ترکیب ثلاثی و ثنائی و محبت مبنی بر معرفت نیز باشد
چنانچه عارف را بانکه لذت و منفعت و خیر همه از کامل مطلق تا و میرسد
پس او را محبت کامل مطلق حاصل آید بمبالغه تر از دیگر محبتها وَالَّذِينَ
آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ اینجا روشن کرد و اهل ذوق گفته اند که
رجا و خشیت و شوق و انس و انبساط و توکل و رضا و تسلیم جمله از لوازم
محبت باشد چه محبت با تصور رحمت محبوب اقتضای رجا کند و با
تصور هیبت اقتضای خشیت کند و با عدم وصول اقتضای شوق
و با استقرار وصول اقتضای انس و با فرط انس اقتضای انبساط
و با ثقت بعنایت بغایت اقتضای توکل و با استحسان هر اثر

که از محبوب صادر شود اقتضای رجا و با تصور عجز و قصور خود
و کمال احاطت قدرت او اقتضای تسلیم و بر جمله محبت حقیقی
حدی با تسلیم دارد آنگاه که حاکم محبوب را داند و محکوم مطلق
خود را پندد و همه او را و هیچ خود را و کل ما سوی الله نزد یک او
مرتبه حجاب باشد پس غایت سیر بآن رسد که از همه اعراض نماید و توجه
بحق کند وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ فصل چهارم در معرفت قال الله تعالی
شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ
قَائِمًا بِالْقِسْطِ پارسی معرفت شناختن بود و اینجا مراد از معرفت بلند
ترین مرتبه از مراتب خداشناسی است چه خداشناسی را مراتب بسیار
باشد و مثل مراتب معرفت چنانست که آتش را بعضی چنان شناسند
که شنیده باشند که موجودی هست که هر چه با و رسد ناچیز شود
و اثر او را در آنچه محاذی او باشد ظاهر کرده و چندانکه از او بردارند

هیچ نقصانی در او نیابد و هر چه از او جدا شود و بر ضد طبع او باشد و آن
موجود را آتش خوانند و در معرفت حق تعالی کسانی را که باین مثابت
باشند مقلد خوانند مانند کسانی که سخن بزرگان تصدیق کرده
باشند و در این باب بی وقوف بر حجتی و بعضی که بمرتبهٔ بالای این جماعت
باشند کسانی باشند که از آتش دود بایشان رسد و اهل نظر دانند
که آنرا دود از چیزی می آید پس حکم کنند بموجودی که دود اثر آنست
و در معرفت کسانی که باین مثابت باشند اهل نظر باشند که
ببرهان قاطع دانند که صانعی بود چه آثار قدرت او بر وجود او
دلیل سازند و بالای این مرتبه کسانی باشند از حرارت آتش بحکم
مجاورت احساس کنند و بآن منتفع شوند و در معرفت کسانی
که باین مثابت باشند مومنان بغیب باشند و صانع را شناسند
من وراء حجاب و بالای این مرتبه کسانی باشند که از آتش منافع بسیار

یابند مانند خبز و طبخ و نضج و غیر آن و این جماعت بمثابت کسانی باشند
که در معرفت لذت معرفت دریافته باشند و باز مشتبه شده است
و بالای این مرتبه کسانی باشند که آتش مشاهده کنند و بتوسط نور آتش
چشمهای ایشان مشاهدهٔ موجودات کند و این جماعت در معرفت
بمثابت اهل بینش باشند و ایشان را عارف خوانند و معرفت
حقیقی ایشانرا باشد و کسانی که در مراتب دیگر باشند بالای این مرتبه هم
از حساب عارفان باشند و ایشانرا اهل یقین خوانند و ذکر یقین بعد
ازین آورده شود و از ایشان جماعتی باشند که در معرفت آنها
ارباب مفارقت و معاینت باشد و ایشانرا اهل حضور خوانند و انس
و انبساط خاص باشد بایشان و نهایت معرفت آنجا باشد که عارف
منشی شود مانند کسی که بآتش سوخته و ناچر شود فصل پنجم در یقین قال الله
تعالی وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ و در حدیث آمده است من اقل ما اوتیتم

الیقین ومن اوتی حظه منه ما لم ینل بما ینقص من خلوته

وصومه یقین در عرف اعتقادی باشد جازم مطابق ثابت که

زوالش ممکن نباشد وآن بحقیقت مؤلف بود از علم بمعلوم وانکه

خلاف آنعلم اول محال باشد ویقین بر امراتب بسیار است ودر تنزیل

علم الیقین و عین الیقین آمده است چنانکه گفته است لو تعلمون علم

الیقین لترون الجحیم ودیگر فرموده است وتصلیة جحیم ان هذا

لهو حق الیقین ودر مثل آتش ودر باب معرفت آمده است که مشاهدهٔ هر چیز

که در نظر آید بتوسط نور آتش بمثابهٔ علم الیقین است ومعاینهٔ حرم آتش

که مفیض نور است بر سر چه قابل اضاءت باشد بمثابهٔ عین الیقین وتاثیر

آتش در آنچه باو رسد تا هویت او محو کند وآتش صرف بماند حق الیقین

جحیم هر چند آتش عذابست اما چون نهایت وصول باو اشهای هویت

واصل رویت واز دور و نزدیک پدخول در او که انشقای غیر اقتضا

کند باز ای این سه مرتبه نهاده است واللہ اعلم بحقایق الامور فصل ششم

در سکون قال اللہ تعالی الذین امنوا وتطمئن قلوبهم بذکر اللہ

الا بذکر اللہ تطمئن القلوب سکون دو نوع بود یکی از خواص اهل نقصان

وآن مقدم بر سلوک بود که آن مطلوب بود و کمال و پنجبر باشد و آنرا

غفلت خوانند و دیگر بعد از سلوک که از خواص اهل کمال باشد بوقت

وصول بمطلوب و آنرا اطمینان خوانند وحالی که میان این دو سکون

باشد حرکت و سیر و سکون خوانند و حرکت از لوازم معرفت باشد

که مقارن وصول است و باین سبب گفته اند لو تحرک العارف هلک

ولو سکن المحب هلک واز آن مبالغه نیز گفته اند وآن اینست لو نطق العارف هلک

ولو سکت المحب هلک اینست حال سالک تا آنگاه که واصل شود باب پنجم

در ذکر حالهائی که از اهل وصول سانح گردد وآن مشتمل است بر شش

فصل فصل اول در توکل فصل دویم در رضا فصل سیم در تسلیم فصل چهارم

در توحید فصل پنجم در اتحاد فصل ششم در وحدت فصل اول در توکل قال
الله تعالی وَعَلَى اللهِ فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ توکل کار با کسی گذاشتن باشد
و مراد موضع مراد از توکل بنده آنست که هر کاری که از او صادر شود
یا او را پیش آید چون او را یقین باشد که خدای تعالی از او توانا و دانا
تر است با او گذارد تا چنانچه تقدیر او است آنرا میسازد و بآنچه تقدیر کند
راضی و خورسند باشد وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللهَ
بَالِغُ أَمْرِهِ و خورسندی او بآنچه خدای کند و سازد بآن حاصل شود که نظر
و تامل کند در حال گذشته خود که او بیخبر او را ورد خود آورد و چندان
حکمت در آفرینش او پیدا کرد که بهمه عمر خود هزار یک آن نتواند ساخت
و او را بپروراند و از اندرون و بیرون کارهائی که بدان توانست بودن
و بآن از نقصان بکمال توانست رسیدن بی التماس و مصلحت دید
او بساخت تا بداند که آنچه در مستقبل خواهد بود خواهد ساخت و از تقدیر

و ارادت او بیرون نخواهد بود اعتماد کند و اضطراب در باقی کند
او را یقین حاصل شود که آنچه باید ساخت خدای تعالی سازد اگر او
اضطراب کند و اگر نکند مَنِ انْقَطَعَ إِلَى اللهِ كَفَاهُ اللهُ كُلَّ مُؤْنَةٍ وَ
يَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ توکل نه چنان بود که دست از کارها باز دارد
و گوید که با خدای گذاشتم بلی چنان بود که بعد از آنکه او را یقین شده
باشد که هر چه جز خداست از خداست و بسیار چیزها هست که در عالم
واقع میشود چه قدرت خدای تعالی بچیزی که تعلق گیرد دون چیزی
دیگر لا محاله بحسب شرطی و سببی که مختص بدان چیز بود تعلق گیرد نیز
خویشتن را و علم و قدرت خویشتن هم از جمله شروط و اسباب
شمرد که مخصص بعضی امور و ایجاد آن باشند که آن امور را بخود نسبت
میدهند پس باید که در آن کارها که قدرت و ارادت او از شرط
و اسباب وجود آنست بجد تر باشد مانند کسی که بتوسط او کاری

که مخدوم و موجد و محبوب او خواهد بود تمام شود چون چنین باشد
جبر و قدر متحد و مجتمع شده باشند چه آن کار را اگر نسبت بموجد
دهند جبر در خیال و اگر نسبت بشرط و سبب دهند قدر در خیال آید
و چون بنظر راست تصور کنند نه جبر مطلق تا باشد نه قدر مطلق و این کار را
گفته اند لا جبر و لا قدر و لا تفویض و لکن امر بین الامرین محقق شود
پس خود را در افعالی که منسوب اوست متصرف داند تصرفی که بمنزله
تصرف آلات باشد نه بمنزله تصرف فاعل با آلات و بحقیقت از دو اعتبار
که یکی نسبت بفاعل است و دیگری نسبت بآلت متحد شود و همه از
فاعل باشد بی انکه آلت ترک توسط خود کرده باشد و این بغایت دقیق
باشد و جز ریاضت قوه عاقله باین مقام نتواند رسید و هر کس
باین مرتبه رسید بیقین داند که مقدر همه موجودات یکی است هر امری
که حادث خواهد شد در وقتی که خاطر بشرطی و آلتی و سببی خاص ایجاد

میکند و تعجیل او در طلب و ثانی را در رفع مؤثر نداند و خود را هم از جمله
شروط و اسباب داند تا از دل و ابستگی با مور عالم خلاصی
یابد تا انکه در ترتیب آنچه باو خاص باشد از غیر او بجد تر باشد و بحقیقت
معنی الیس الله بکاف عبده تصور کند و انگاه از جمله متوکلان باشد
و این آیه در شان او و امثال او منزل که فاذا عزمت فتوکل علی الله ان
الله یحب المتوکلین فصل دیم در رضا قال الله تعالی لکیلا تاسوا علی ما فاتکم
و لا تفرحوا بما اتاکم رضا خوشنودیست و از ثمره محبت است و مقتضی
عدم انکار است چه بظاهر چه بباطن و چه در دل و چه در قول و چه در عمل
و اهل ظاهر را مطلوب آن باشد که خدای تعالی از ایشان راضی باشد
تا از خشم و عذاب او ایمن شوند و اهل حقیقت را مطلوب آن باشد که
از خدای تعالی راضی باشند و آنچنان بود که ایشان را هیچ حال
از احوال مختلف مانند مرگ و زندگی و بقا و فنا و رنج و راحت و سعادت

وشقاوت وغنا وفقر مخالف طبع نباشد ویکی را بر دیگری ترجیح ننهند
چه دانسته باشد که صدور همه از باری تعالی است ومحبت او
تعالی در طبع ایشان راسخ شده باشد پس بارادت و مراد از هیچ چیز
نطلبند وبهر چه پیش آید راضی باشند از یکی از بزرگان این مرتبه باز
گفته اند که هفتاد سال عمر باشد که در مدت عمر لم یقل لشیء کان لیته لم
یکن ولا لشیء لم یکن لیته کان وهمچنین از بزرگی پرسیده اند
که از رضای خود چه اثر یافته گفت از مرتبه رضا بوئی بمن نرسیده
ومع ذلک اگر از ذات من برد وزخ پلی سازند وخلایق اولین وآخرین
بران پل بگذرانند وبهشت بیارایند ومرا بدوزخ شها کنند بادل
من نیاید که چرا حظ من شها اینست بخلاف حظوظ دیگران وهر کس که
تساوی احوال مختلف که یاد کرده آمد در طبیعت او راسخ شود مرگ
او بحقیقت آن باشد که واقع شود واز اینجا گفته اند که مرکس او را هر چه آید

باید پس هر چه او را باید آید وچون تحقیق کند رضای خدا از بنده انگاه
حاصل شود که رضای بنده از خدا حاصل شده باشد رضی الله عنهم
ورضوا عنه پس مادام که کسی را اعتراض بر امری از امور کائنا ما کان
در خاطر آید یا ممکن بود که در خاطر آید از مرتبه رضا بی نصیب باشد
وصاحب مرتبه رضا همیشه در آسایش باشد چه او را بایست ونبایست
نباشد بلی نبایست وبایست همه بایست باشد ورضوان من الله اکبر
دربان بهشت را رضوان خوانده اند وگفته اند الرضا باب الله الاعظم
چه هر کس که بر رضا رسید ببهشت رسید در هر چه نظر کند بنور رحمت
الهی نگرد که المؤمن ینظر بنور الله چه باری تعالی را که موجد همه
موجودات است اگر از برای مری از امور انکار باشد آن امر او جود محال
باشد وچون بر هیچ امر او را انکار نباشد پس او از همه راضی باشد
نه بر هیچ فایت متاسف شود ونه بر هیچ حادث متبع ان ذلک لمن

عزم الامور فصل سیم در تسلیم قال الله تعالی فلا و ربک لا یؤمنون
حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا
مما قضیت ویسلموا تسلیما تسلیم بازسپردن باشد و در اینموضع مراد
از تسلیم آنست که سرچه سالک آنرا بخود نسبتی کرده باشد آنرا بخدا سپارد
و این بالای مرتبه توکل است چه در توکل کاری که بخدای تعالی میگذارد
بمثابه آنست که او را وکیل خود میکند پس تعلق خود بآن کار باقی میدارد
و در تسلیم قطع آن تعلق و توکل میکند تا هر امر که آنرا بخود تعلق میدهد
همه را با و تعلق میداند و این مرتبه بالای رضا میباشد که در مرتبه رضا
هرچه خدای تعالی کند موافق طبع او باشد و در این مرتبه طبع خود را موافق
و مخالف جمله بخدا سپرد و او را طبعی نمانده باشد تا او را موافق و مخالفی
باشد لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما
از مرتبه بالای آن مرتبه و چون محقق سالک بنظر تحقیق نگرد خود را نه حد رضا

دانند نه حد تسلیم چه در هر دو خود را بازاء حق مرتبه نهاده است
تا او راضی باشد و حق مرضی عنه با او مؤدی و حق قابل و این اعتبارات
آنجا که توحید باشد منتفی گردد فصل چهارم در توحید قال الله تعالی ولا
تجعل مع الله الها آخر توحید یکی گفتن و یکی کردن باشد و توحید بمعنی
اول شرط باشد در ایمان که مبدء معرفت باشد یعنی تصدیق بآنکه خدای
یکی است انما الله الٰه واحد بمعنی دویم کمال معرفت باشد و بعد از
ایقان حاصل شود و آنچنان بود که هر گاه موحد موقن را یقین شود که در وجود
جز باری تعالی و فیض او نیست و او را وجود بانفراد است پس نظر از
کثرت بریده کند و همه یکی داند و یکی بیند پس همه را یکی کرده باشد و در
سر خود از همه وحده لا شریک له فی الالهیة باز مرتبه رسیده باشد که
وحده لا شریک له فی الوجود و این مرتبه ماسوی الله حجاب او باشد و نظر
بغیر الله افکندن را شرک مطلق شمرد و بزبان حال گوید وجهت وجهی

لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ

فصل پنجم در اتحاد قال الله تعالی وَلَا تَدْعُ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهًا آخَرَ لَا إِلٰهَ

إِلَّا هُوَ توحید یکی کردنست و اتحاد یکی شدن آنجا که گفت که وَلَا

تَجْعَلْ مَعَ اللّٰهِ إِلٰهًا آخَرَ و این آیه اقربست چه توحید شایبه تکلفی هست که در

اتحاد نیست پس هرگاه که یگانگی مطلق شود و در ضمیر راسخ گردد تا آنکه

بهیچوجه بدوئی التفات ننماید باتحاد رسیده باشد و اتحاد نه

آنست که جماعتی قاصران توهم کنند که مراد از اتحاد یکی شدن بنده

با خدای تعالی باشد تَعَالَى اللّٰهُ عَنْ ذٰلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا بلی آنست که او را

بینند بی تکلف نه آنکه گوید هرچه جز اوست پس با او همه یکی است بلکه چنان

بنور تجلی حق تعالی بینا شود که غیر او نه بیند و بیننده و دیده و بینش

نماند و همه یکی شود دعای منصور که گفته است بَيْنِي وَبَيْنَكَ أَيْنِيَّتِي تُزَاحِمُنِي

فَادْفَعْ بِفَضْلِكَ أَيْنِيَّتِي مِنَ الْبَيْنِ مستجاب شده است اینیت او از میان

برخیزد تا تواند گفت که أَنَا مَنْ أَهْوَى وَمَنْ أَهْوَى أَنَا و در اینمقام شود آنکس گفت

أَنَا الْحَقُّ و آنکس که گفت سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَأْنِي دعوی الهیت کردند

بلکه دعوی رفع اینیت خود کردند تا اثبات حق تعالی کرده آید و هو

المطلوب فصل ششم در وحدت قال الله تعالی لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ

الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ وحدت یگانگی است و این بالای اتحاد است چه در اتحاد

که بمعنی یکی شدنست بوی کثرت آید و در وحدت از شایبه نباشد و اینجا

کلام و سکوت و حرکت و فکر و ذکر و سیر و سلوک و طلب و طالب

و مطلوب و نقصان و کمال همه منعدم شوند إِذَا بَلَغَ الْكَلَامُ إِلَى اللّٰهِ

فَأَمْسِكُوا باب ششم در فنا قال الله تعالی كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ

و در وحدت سالک و سلوک و سیر و مقصد و مقصود و طالب

و مطلوب نباشد كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ و اثبات این سخن و بیانش هم نباشد

و نفی این سخن و بیان آنهم نباشد و نفی و اثبات متقابلانند و در وی مبدء

کتابخانه
مجلس شورای ملی

کثرتست وآنجا نفی وکثرت نباشد وآنرا فنا خوانند که معاد بفنا باشد
همچنانکه مبدأ از عدم بود کَمَا بَدَأَکُمْ تَعُودُونَ ومعنی فنا راحدی
باکثرت حدی باکثرتست کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَیَبْقَی وَجْهُ رَبِّکَ
ذُو الْجَلَالِ وَالْإِکْرَامِ فنا باین معنی هم نباشد هرچه درنطق وهرچه در
وهم آید وهرچه عقل بآن رسد جمله منفی باشند اِلَیْهِ یُرْجَعُ الْأَمْرُ کُلُّهُ
اینست آنچه دراین مختصر خواستیم که ایراد کنیم سخن منقطع شد قلم اینجا
رسید وسر شکست وسخن اینجا رسید والسلام
علی من اتبع الهدی والحمد لله اولا وآخرا

حرره العبد الاقل محمد شفیع المشهور بمیرزا
کوچک المتخلص بالوصال
سنه ۱۲۳۹